

پیام آقای ابوالحسن بنی صدر
به مناسبت نوروز ۱۳۷۸

بیرون آمدن از ظلمات ابهام

مردم ایران!

نوروز ۱۳۷۷ را گذار از تاریکی استبداد به نور آزادی خواندم و آن را از صمیم دل، به شما تبریک گفتم. سال نور سال بیرون آمدن از ظلمات ابهام می خوانم و امیدوارم کوششها که در رفع ابهامها می شوند، روزهای این سال را، یک به یک نوروز و برای مردم ایران، فرخنده روز می گردند.

در سالی که با پایان آمد، شما مردم ایران در بیرون رفتن از تاریکی استبداد به نور آزادی، قدمهای استوار برداشتید. رفتارهای شما صاف تر و زلال تر شدند. برای مثال رفتار شما در «انتخابات» شوراها شفاف تر از رفتار شما در «انتخابات» دوم خرداد ۱۳۷۶ شد. چنانکه حتی بنا بر ارقامی که دولت منتشر کرده است،

● در تهران، ۳ و در کشور ۵ درصد ایرانیانی که می توانند رأی بدهند، به «ذوب شدگان در ولایت فقیه» رأی داده اند. بدین قرار، استبداد فقیه جمهور مردم را بر ضد خویش متفق کرده است. صدور حکم محکومیت قطعی رژیم ملاتاریا، افق نزدیک ایران را نیز روشن کرده است: ایران به نور آزادی در می آید و به یمن ابهام زدائی، ولایت جمهور مردم استقرار می جوید و روز ایران، نوروز می شود.

● شرکت کنندگان در انقلاب، تجربه رارها نکردند و طی دو دهه، از تکرار این حق باز نایستادند که آزادی دادنی و ستاندنی و آموختنی نیست. آزادی حق و این حق ذاتی انسان است. برخوردار نشدن از این حق، محرومیت از حقوقی است که مجموع زندگی انسان را تشکیل می دهند. طی دو دهه، از توضیح اصول استقلال و آزادی و رشد و اسلام، بمثابة ترجمان این سه اصل و مجموعه حقوق و روش برخورداری از حقوق و معنویتی که توحید و همبستگی انسانها و فضای باز آزادی (لا اکراه) را نگه می دارد، باز نایستادند. طی دو دهه، تا توانستند، از ابهام زدائی غفلت نکردند. حاصل این شد که دورانی پایان پذیرفت که در آن، جناح راست و چپ رژیم، در ابراز دشمنی با آزادی و تقرب به استبداد «رهبر»، با یکدیگر، مسابقه می دادند. امروز، حتی در درون رژیم، ملاک تمیز هویتها از هم، آزادی گشته است.

● از دوگرایش ناهمسو، یکی از نور آزادی به تاریکی استبداد و دیگری از تاریکی استبداد به آزادی، از سوی شما مردم ایران، اولی مردود و دومی مقبول شدند.

- رفتار سنجیده شما به آنها که پذیرفته شدن در رژیم ملاتاریا را به هر قیمت، هدف خویش کرده اند، آموخت وقتی هویت خویش را از دست می دهند، از مردم رانده و از رژیم مانده می گردند.

- به آنها که در رژیم ملاتاریا هستند و از آن می ترسند و ترسانده می شوند که اگر استبداد نباشد، به هیچ کجای جهان نمی توانند پناه ببرند و سرنوشتی جز نابودی نخواهند یافت، آموختید که اگر آزادی را انتخاب کنند و در صدد جبران بر آیند، بخشوده و محبوب نیز می شوند.

● اگر آرائی را که به «انتخاب شدگان» داده شده اند، حداکثر، برابر آرائی فرض کنیم که به

«انتخاب شده» اول داده شده‌اند و همچنان از راه ارفاق، فرض کنیم، در همه جا، به «انتخاب شده» اول، ۲۰ درصد آراء داده شده‌اند، آرائی که به شوراها داده شده‌اند، ۲۰ درصد آرای داده شده می‌شوند. اما ۲۰ درصد ۲۴ میلیون آراء داده شده، ۴/۸ میلیون می‌شوند. ۴/۸ میلیون تن، بنوبه خود، ۱۲ درصد کسانی هستند که می‌توانند رأی بدهند. به سخن دیگر، ۸۰ درصد آنها که رأی داده‌اند و ۸۸ درصد کسانی که می‌توانند رأی بدهند، به «انتخاب شدگان» متعلق به «جبهه دوم خرداد» و جناح «راست سستی» و جناح «راست مدرن» رأی نداده‌اند. یعنی

۱- نزدیک به ۹۰ درصد مردم کشور، حتی در «انتخاباتی» که رژیم خود انجام داده است، مخالفت روشنی را با آن اظهار کرده‌اند.

۲- جامعه امروز ایران، در درون رژیم، دیگر کسانی را سراغ نمی‌کند که از راه آنها، مخالفت خویش را به رژیم ابراز کند.

۳- پراکندگی آراء بیش از اندازه است. این پراکندگی گویای دست کم ۳ واقعیت است:

- حق با کسانی است که می‌گویند خطر اصلی برای همبستگی و توحید ملی، استبداد ملاتاریا است. هر اندازه عمر این رژیم طولانی‌تر، پراکندگی بیشتر. در همان حال،

- اسطوره وحدت کلمه قلبی که ملاتاریا ساخته بود، شکست. این ملت کثرت‌گرائی را که بدون آن، مردم سالاری پانمی‌گیرد پذیرفت. پذیرفتن این کثرت‌گرائی او را از ترس موهومی نیز می‌آساید که اگر ملاتاریا نباشد، رژیمی بدتر از آن، جانشین می‌شود. دورتر، به این امر مهم باز می‌پردازم.

- «انتخابات» شوراها، در شرائط آزاد، انجام نگرفته‌اند. چرا که اگر انتخابات آزاد انجام می‌گرفت، نامزدها کسانی می‌شدند که مسائل جامعه‌های شهری و روستائی را می‌شناختند و راه حلهاشان را با مردم در میان می‌گذاشتند. اگر چنین می‌کردند، ضابطه انتخاب، راه حلها می‌شدند که به مردم پیشنهاد می‌شدند. حال آنکه در این «انتخابات» ضابطه اصلی اندازه نزدیکی و دوری به «ولایت مطلقه فقیه» بوده است. از این رو، مخالفت با استبداد فقیه و موافقت با آزادی، افزون بر ۹۵ درصد رأی آورده است. در عوض، چون راه حلها پیشنهاد نشده‌اند و آزادی نامزد شدن نیز کامل نبوده است، آراء پراکنده شده‌اند.

● نا توانی گرایشها از ائتلاف و شکست یکی دو «ائتلاف» انجام گرفته، مخالفت روشن مردم ایران را با جناح حاکم رژیم و کسانی که در صدد ائتلاف با آنها برآیند، نشان می‌دهند. بنا بر این،

۱- ایرانیان اراده خویش را به ایجاد بدیلی مردم سالار، در بیرون رژیم، ابراز می‌کنند. مردم ایران با بیانی روشن گفتند خواستار نیروی جانشینی هستند که نه تنها ترجمان ۹۵ درصد مردم کشور باشد بلکه به همان ۵ درصد نیز اطمینان بدهد که در ایران آزاد، بهتر خواهد زیست. بنا بر این،

- اصول راهنما نمی‌توانند اصولی نباشند که سود تمامی ملت در به اجرا درآمدن آنها است. این اصول، آزادی و استقلال و رشد هستند. و

- در تمامی مردم سالاریها، پذیرفته است که کثرت‌گرائی، اگر باگرایش به توحید همراه نباشد، نه تنها مردم سالاری که حیات ملی را به خطر می‌اندازد. بنا بر این، اگر دین‌ها و مرامها رابطه خود را با قدرت قطع کنند و دین‌ها و مرامهای آزادی شوند، اگر دین‌ها و مرامها بیانگر حقوق انسان و بهترین روشهای برخورداری از آنها بگردند، اگر افق معنویت را هرچه بازتر کنند و بنا بر این، فضای آزادی انسان را بازهم گسترده‌تر بگردانند، می‌توانند راه رشدی بگردند که در آن، کثرت نظرها، نه تنها به توحید ملی زیان نرساند بلکه سبب وسعت و شدت جریان اندیشه و رشد نیز بگردد.

این همان نقش اساسی است که بنا بود، با پیروزی انقلاب، دین بر عهده بگیرد. اما دین آزادی را دین قدرت کردن، ایرانیان را محروم کردن از حقوق و معنویت شد. ایرانیان که می‌باید در دین، توحید و اعتماد به نفس و یکدیگر پیدا کنند، فراخوانده شدند جاسوس یکدیگر بگردند و سازمان

امنیت و «اطلاعات ۳۶ میلیونی» تشکیل بدهند!

اینک، ملت ایران، به روشنی، اسلام آزادی را انتخاب می‌کند. به همه گروه‌های سیاسی اخطار می‌کند: اگر بنام اسلام فعالیت می‌کنند، هدف فعالیت خویش را آزادی بگردانند و دین خویش را از لوث زورپرستی پاک کنند. و اگر دین یا مرامی دیگر دارند، دین یا مرام خویش را دین یا مرام آزادی کنند و از مثلث زور پرست دوری گزینند. بخصوص، دین یا مرام را وسیله تبلیغ دشمنی و کینه و توجیه روشهای تخریبی نگردانند.

- به حکم پراکندگی خارج از اندازه آراء، رأی دهندگان مخالفت نامزدها را با جناح حاکم کافی ندانسته‌اند. پراکندگی می‌گوید که نامزدها از مخالفت زیر لبی بارژیم و یا آشکار با جناح حاکم آن، هویت کسب کرده‌اند. وگرنه، خود هویت روشنی ندارند. بنا بر این، مردم ایران می‌گویند: نیروی جانشین باید هویت روشنی داشته باشد که در گرو اندیشه راهنما، اخلاق و روش، برنامه عمل و بخصوص استقامت بر سر عهد، است.

۲- پراکندگی بیرون از اندازه گویای واقعیت‌های دیگر است. از جمله این واقعیت که نیروهای جانشین آن نیرو است که معرف اصول راهنمایی باشد که توحید ملی را میسر می‌کنند. این اصول همانها هستند که پراکندگی سیاسی دوران شاه سابق را به توحید ملی برگرداندند و جنبش عمومی پیروز مردم ایران را ممکن ساختند.

آنها که از انقلاب بدین سو، همچنان با انقلاب قهر هستند و در درون و بیرون از مرزها، کوشیده‌اند و می‌کوشند خود را از انقلاب ایران و اصول و اندیشه راهنمای آن، بیگانه جلوه دهند، امروز می‌توانند میزان خطای خویش را اندازه بگیرند. چرا که نیروی جانشین، به ضرورت، آن نیرو است که در تنهایی و برغم فشارهای طاقت شکن، در استقلال، در آزادی، در رشد و در اسلام آزادی و معنویت، زیسته‌اند و با شجاعت، با مثلث زور پرست، مبارزه کرده‌اند. ایران جوان می‌گوید و به فریاد که به محور اعتماد نیاز دارد.

جوانان ایران!

پراکندگی آراء و میزان بزرگی از مردم که در دادن رأی شرکت نکرده‌اند، نیاز به بدیلی در شکل یک جبهه را اظهار می‌کنند. پس بجاست بدانید، ناکامیها ما را از تشکیل جبهه‌ای سیاسی باز نداشتند: از پاریس تا تهران و در تهران، در تمامی دوران مرجع انقلاب، تا تشکیل شورای ملی مقاومت، کوششی پیوسته بکار بردیم. اگر توفیق حاصل نشد، یکی به این دلیل بود که جبهه‌ای می‌تواند موفق شود که مردم با تغییر طرز فکر و رفتار و رابطه‌ها، تکیه‌گاه محکمی برای آن، بوجود آورند. دلیل دیگر این بود که جبهه‌ای می‌تواند موفق شود که پشت به مردم و روی به قدرت نداشته باشد بلکه پشت به قدرت و روی به مردم داشته باشد و پیشاپیش، افق آزادی و استقلال را به روی مردم کشور بگشاید. پس می‌باید بدین دو مهم می‌پرداختیم و اینک که خواست مردم ایران آشکار تر بیان می‌شود، باید صد چندان بر کوشش خود بیفزائیم.

بخصوص که رأی دهندگان و امتناع کنندگان از آن می‌گویند: تلخی خیانتی که به اعتماد و امیدشان شده است را هنوز در کام خود دارند. از آنها که به آزادی روی می‌آورند، استقبال می‌کنند، اما اعتماد نمی‌کنند. هر جامعه‌ای نیازمند محور و بسا محورهای اعتماد است که می‌توان آنها را کوه‌های بلند اعتماد نامید. این کوه‌های اجتماعی اعتماد یا «قوام»ها آنها هستند که در پندار و گفتار و کردار، ترجمان اصلهائی باشند که یک ملت بدان‌ها، هویت و توحید می‌جوید.

در گذار به نور، تجربه‌ای را خاطر نشان کردم که هر ایرانی باید روش زندگی روزمره کند تا که آتش استبداد بر او سرد شود. یاد آور شدم که ایران همواره در حلقه آتش زیسته است همانطور که امروز، پیرامون ایران، همه در آتش قهرند. یاد آور شدم که ایرانیان همواره در آتش استبداد

زیسته‌اند. از ایرانیان و بخصوص شما جوانان خواستم موازنه عدمی را اصل راهنما کنید. آزادی را ذاتی هستی خود بدانید و درون را از زور خالی کنید، تا در دم، آتشها بر شما سرد شوند. بر ابراهیم (ع) نیز اینسان آتش سرد شد.

و نیز توضیح دادم که آن عهدی حق است که هدف در خود آنست. برای مثال، عهد با آزادی، عهدی است که آزادی در خود آنست و وفای به عهد، آزاد زیستن است. شکستن این عهد، غفلت از آزادی و، از درون و بیرون، گرفتار آتشی زور شدن است. اما عهدی که هدف در بیرون آن واقع می‌شود، ناحق و ستم است. عهد بر سر رسیدن به قدرت، عهدی است که هدف نمی‌تواند در عهد باشد. چرا که عهدکنندگان آن را ندارند و هم عهد می‌شوند تا مگر بدست آورند. نمی‌توانند هم داشته باشند زیرا قدرت، خود به خود وجود ندارد و از رابطه نا برابری بوجود می‌آید که در آن، یکی بر دیگری یا دیگران مسلط باشد. عهدی که بر سر رسیدن به قدرت بسته می‌شود، در واقع، عهد برای یافتن موقع و موضع مسلط در رابطه نا برابر است. پس این عهد از آغاز دروغ است. برای مثال، شخصی یا جمعی که با ملتی میثاق امضاء می‌کند تا به آزادی برسند، اما قصد آن شخص یا جمع اینست که به قدرت برسد، از آغاز خائن به عهد است. زیرا عهد با آزادی، آزاد زیستن و به زیست در آزادی خواندن و از راه بسط آزادی، قدرت استبدادی را از میان برداشتن است. آیا پیامبر اسلام روشی جز این بکار برد؟

رفتار شما مردم ایران در «انتخابات»

شوراها، می‌گوید که هنوز این پرشش شما پاسخ نجسته است:

از کجا بدانیم آنها که با آزادی عهد می‌بندند و آزاد می‌زیند، وقتی در دولت، صاحب مقام شدند، به عهد خود وفا می‌کنند؟ آیا یک موفقیت در آزمونهای سخت کفایت می‌کنند و می‌توانیم مطمئن شویم که با برسیای عابد دیگری سر و کار پیدا نمی‌کنیم؟ یافتن پاسخ را از جلب توجه به یک اشتباه شروع می‌کنم: ایرانیان در سه انقلابی که در این قرن به انجام برده‌اند، این اشتباه را کرده‌اند که کار شناسائی رهبران و سازمانهای سیاسی را به بعد از استقرار تجربه نشده‌ها در قدرت، گذاشته‌اند. همین اشتباه در انقلاب ایران تکرار شده است.

منتخب مردم ایران و همکاران او مباحی هستند که با هیچ شخص و گروهی که به زورمداری شناخته شده بوده، یک قدم نیز همراه نشده‌اند. از ورود در تجربه با هیچ شخص و گروه ناشناخته‌ای نیز نترسیده‌اند. امروز که شخصیتها و گروهها، بیمن ابتلاها، شناخته شده‌اند، جا دارد این پرشش را از خود بکنید: اگر شما مردم ایران، در شرائط آن روز، دیگری را انتخاب کرده بودید، این اقبال که او و همکارانش خود را با قدرت طلبی ملاتاریا سازگار کنند چه اندازه بود؟ اگر منتخب شما و همکاران او خود را با این قدرت طلبی سازگار می‌کردند، چه اندازه امکان پیدا می‌شد ماده چرکین موجود در فرهنگ ایران بیرون بزنند؟ چه اندازه مجال بوجود می‌آمد تا شما مردم ایران ناشناخته‌ای را بشناسید که دین آزادی را دین قدرت کرده است و طی قرون، از عوامل انحطاط ایران شده است؟ چه میزان فرصت می‌یافتید در یک زمان، دو اسلام، یکی اسلام آزادی و دیگری اسلام قدرت (= زور) را آزمایش کنید و این دو را از یکدیگر تمیز بدهید؟ انصاف بدهید زیرا این انصاف بسود شما است. به شما اجازه می‌دهد درس تجربه را از قلم کسی بخوانید که منتخب شما بود و باتفاق همگامان خود، زیر فشار عظیم بار، تجربه را به نتیجه رساندند:

● آنها که عهد می‌بندند و هدف پنهانشان در بیرون عهد قرار دارد،

۱- آن هدف پنهانی جز قدرت نیست و نمی‌تواند هم باشد. از جمله به این دلیل که اگر هدف واقعیشان قدرت نبود، رسیدن به هدف و عمل به آن، بلافاصله، مستقیم بود و رسیدن به آن، موکول به تحصیل قدرت نمی‌شد. و

۲- به ضرورت، بی‌ابتکار هستند و کنش ندارند و واکنش ندارند. و

۳- با موضوع عهد بیگانه‌اند و آن را در خود نمی‌دانند. عهدی می‌بندند که در آینده و به شرط استقرار بر سریر قدرت، به آن وفا خواهند کرد. این عهد، از آغاز، دروغ و فریب است. زیرا با استقرار بر سریر قدرت، آدمی مجری اوامر و نواهی قدرت می‌شود و نمی‌تواند عهد را نشکند.

۴- این عهد دو زمانی و یک طرفه است. توضیح اینکه دو زمانی است زیرا، در حال حاضر، مردم هستند که باید خود را در اختیار «رهبر» بگذارند. اما او در آینده است که به عهد خود وفا خواهد کرد. یک طرفه است زیرا مردم دردم باید عمل کنند اما «رهبر» پس از استقرار بر سریر قدرت باید عمل کند که اگر هم بخواهد، نمی‌تواند به عهد وفا کند. این درسها ما را به این قاعده می‌رسانند:

هر عهدی که در آن، قدرت فاصل و راه رسیدن به هدف می‌شود، فریب است.

● آن عهدی عهد است که از عمل بلاواسطه به آن، آدمیان تغییر می‌کنند و تغییر می‌دهند. پس نه به شخص و نه به سازمان که به اصول راهنما و روشی باید اعتماد کرد که بلاواسطه و بلافاصله به عمل گذاشتنی هستند و اجرا شدن آنها به اینست که هر کس نفس خویش را مکلف بداند و بهمان ترتیب که به عمل درمی‌آیند، انسانها آزاد می‌شوند و اعتماد به نفس پیدا می‌کنند و رابطه‌ها را تغییر می‌دهند، قدرت استبدادی نیز زوال می‌پذیرد.

برای شما جوانان ایران دیر نیست. می‌توانید این درس تجربه را بکار برید و هر روز خود و ایران را نوروز آزادی بگردانید.

● آنها که قوام و قله‌های بلند اعتماد می‌شوند، عهدشان با مردم، عمل به اصول راهنما است. روش زندگی آنها روش عمل به این اصول است. آنها با هیچکس برای رسیدن به قدرت عهد نمی‌بندند. می‌توانید پرسید: اگر برای تصدی دولت (= قدرت) به چنین کسانی اعتماد کردیم، ممکن نیست بر سیاهی عابد بگردند؟ پاسخ اینست که شما باید نخست به خود اعتماد کنید. نخست باید رابطه جامعه با دولت تغییر کند. جامعه مدنی آن جامعه ایست که از بند حاکمیت دولت بر خودرها می‌شود و بر دولت حاکم می‌گردد. پس از آن، برای آنکه منتخبان شما در خور اعتماد شما بگردند، بر شما است که در پندار و گفتار و کردارشان بنگرید که آیا اهل ابتکار و کنش هستند یا واکنش. چرا که ابتکار و کنش نیاز به آزادی دارد. خلاقها آنها هستند که می‌دانند آزاد خلق شده‌اند و در ابتکار و عمل است که انسان در آزادی می‌زید. برسیا، عابدی که، به روایت سعدی، ۸۰ سال عبادت کرد و، به یک نگاه هوس، همه عمر را بر باد داد، از آغاز، عبادت نمی‌کرده است. عمری واکنش بوده است. چون ۸۰ سال به واکنش معتاد بوده است، به تگاهی، واکنشی از نوعی دیگر نشان داده است که ما این یکی را گمراه شدن می‌خوانیم. بهترین نیایشها اندیشیدن و ابتکار کردن است. از این رو است که فرمود: ساعتی تفکر به ۷۰ سال عبادت می‌ارزد. در پر تو این توضیح، در رهبری انقلاب ایران که تأمل کنید و بهای سنگینی را که در این دو دهه پرداخته‌ایم، در نظر آورید، در می‌یابید تشخیص هویت شخصها و گروه‌های سیاسی، با ابتکار سنج، چه اهمیت تعیین کننده‌ای دارد. با وجود این، به خود باید نقش اول را بدهید و به چند و چون رابطه‌های اجتماعی خود، بمثابة نسلی که به جنبش عمومی روی می‌آورد، بهای بیشتر را بنهید. زیرا به این دو تغییر است که رهبری جامعه تغییر می‌کند و استقرار دولت مردم سالار میسر می‌گردد:

دانشجویان ایران!

بر شما است که از یاد نبرید آن اندیشه راهنما و اصولی که اجرایشان موقوف به تحصیل قدرت است، هرگز اجرا نخواهند شد. تکرار می‌کنم که قدرت فرآورده روابط قوا است. پس برای اینکه قدرت برجا بماند، باید روابط قوا برجا بماند. یعنی اندیشه و اصول راهنمای ناسازگار با آن، به عمل در نیایند. بنا بر این، آن دین و یا آن مرام، دین یا مرام آزادی هستند که از آغاز و بدون واسطه و فاصله، اجرا کردنی هستند و با اجرایشان، قدرت فسادگستر از میان بر می‌خیزد.

پس بر شما است که بدانید:

* دروغ زنان آنانند که، امروز، بجای آنکه اصول و اندیشه راهنمایی را پیشنهاد کنند که عمل به آنها، موجب انحلال قدرت استبدادی می شود، تقصیرها را بگردن اسلام می اندازند و «مرگ بر اسلام» را شعار می کنند. اینان دروغ زنانند زیرا نبود قدرت را که آزادی است نمی خواهند. می خواهند جانشین استبدادیان در بندگی قدرت شوند. وگرنه، باید «مرگ بر قدرت» را شعار می کردند نه اینکه با شعار کردن «مرگ بر اسلام»، درون زور پرست خویش را بروز دهند.

* دروغ زنان آنهاست که دائم مردم ایران را می ترسانند. زمینه ترسها که می سازند، اینست: ۱- چون مردم ایران نادان هستند و به زورگرایش دارند و ۲- از آنجا که نیروی جانشین مردم سالار وجود ندارد، ۳- اگر رژیم ملاتاریا نباشد، ایران افغانستان می شود. اینان دروغ زنانند زیرا اگر مردم ایران نادانند، پس نیروی جانشین مردم سالار را نمی توانند ایجاد کنند. بنا بر این، اگر ملاتاریا نباشد، ایران افغانستان می شود، بی معنی می شود. حتی ساختن یک بدیل مستبد بدتر نیز، ترس را موجه نمی کند. زیرا با جانشین شدن آن، ایران افغانستان نمی شود.

بدین قرار، این ترس موهوم جامعه ایران را در مدار بسته نادانی و زور و ترس از بدترین فرجام، زندانی می کند. اگر سازندگان این ترس راست گو بودند، نادانیهای را که مردم باید از دست بدهند، مشخص می کردند و دانائیهای را که باید جای آنها را در طرز فکر مردم بگیرند، تبلیغ می نمودند. چنانکه نادانی و گرایش به زور از میان برخیزند. اگر برآستی می پندارند انقلاب جز قهر نیست و اصلاح تغییر بدون قهر است، چرا در اصلاح جامعه نمی کوشند؟ آیا نمی دانند اصلاح را در اصلاح دولت خلاصه کردن، محال کردن آن است؟ دولت استبدادی قدرتی است حاصل روابط گروههای اجتماعی و افراد با یکدیگر و جامعه ملی با جامعههای دیگر و طرز فکرها و رفتارهای مردم. پس تارابطهها و طرز فکرها و رفتارها برجا هستند، قدرت استبدادی نیز برجاست. بنا بر این، مردم هستند که باید تغییر کنند تا ساخت دولت از یک ساخت استبدادی به یک ساخت مردم سالار تغییر کند. بدین قرار، راستگوها آنها هستند که به شما می گویند: تا تغییر نکنی تغییر نمی دهی.

دانش آموزان و دانشجویان ایران!

نوروز فرصتی است تا در آن، در رابطه خود با زمان، بیاندیشید. از خود پرسید آیا راست است که «زمانه» آدمی را تغییر می دهد؟ یا کار زمان تنها شهادت دادن بر درستی یا نادرستی کردار ما است؟ آیا نوروز پایان سالی و آغاز سالی است که بحکم جبر تقدیر بر ما گذشته است یا پایان سالی است که ما بدین و آن تدبیر گذارنده ایم و آغاز سالی است که بدین و آن تدبیر خواهیم گذراند؟ این پرسشها را که روشن کنیم، به این پرسش می رسیم: آیا نوروز یادگار دورانی است که دست تقدیر پستی مردم ایران بودن است و یاروزی است ایرانیان اصل راهنمایی جسته و ایران را وطن خویش کرده و زندگی آزاد و باور جسته اند؟

تجربه کنید و ببینید که مصرف یک فکر یا یک کالا و برخورداری از یک خدمت، زمانش «هم اکنون» و مکانش «همین جا» هستند. اما خلق یک اندیشه، ابداع یک فرآورده یا یک خدمت، زمان و مکانی همیشگی، یعنی وطن می خواهد. این در وطن است که مدار اصلی اعتماد است. مرغ اندیشه تنها از این کوه است که می تواند در پهنای لایتناهی به پرواز درآید و اندیشههای نو بجوید و به ارمغان آورد.

بدین قرار، این انسان است که یا از آزادی خویش غافل نیست و خلاق است و یا از آن غافل است و نازا است. پس به عمل انسان است که زمان و مکان صفت پیدا می کنند: به عمل آزاد که خلاق می شود، هر روز، نوروز و کشور وطن می شود. این نوروز کجا و نوروزی کجا که در پی گذشتی سالی در اسارت جبر زور می رسد، کجا!

جوانان ایران!

بدانید تا فعال و خلاق نگرید، وطن نمی‌باید و تا وطن نیاید فعال و خلاق نمی‌شوید. استبداد شما را در ایران خود، بیگانه از وطن گردانده و زمان و مکان زندگی شما را «هم اکنون» و «همین جا» گردانده است. اما استعداد اندیشیدن و توان فعال و خلاق شدن در شما است. بی‌درنگ، آن استعداد و این توان را بکار اندازید و اختیار زمان و مکان را بدست آورید. آزاد و با وطن بگردید. تکرار می‌کنم: برای اینکه بدانید آزادی حق است و حق آنست که خود هستی دارد، برای اینکه بدانید آزادی دادنی و گرفتنی و آموختنی نیست و حقی ذاتی شما است و برای اینکه بدانید آزادی چیست، یک کار بیشتر نباید بکنید و این کار را نیز، هر کس خود می‌تواند بکند و وقتی می‌کند که خود را از زور خالی و اندیشه را فعال و خلاق می‌گرداند. وقتی یک اثر، ولو بسیار کوچک، خلق کردید، با شگفتی در می‌یابید در زمان خلق، با هستی یگانگی جستید. آن آزادی که ذاتی انسان است، این آزادی است. این تجربه شما را مطمئن می‌کند این شما هستید که وقتی از زور خالی و فعال و خلاق می‌شوید، آزاد هستید. اینک اگر رابطه‌ها با یکدیگر را از زور خالی کنید، نوع دیگری از آزادی را پیدا می‌کنید که فراخنای لااکراه است. این فراخنا نه آزادی که فضای آزادی، وطن است بشرط آنکه در آن، انسان هم آزاد باشد و هم فضای آزاد داشته باشد. آن روز که ایران را بی‌کمران لااکراه می‌کنیم، وطن را باز می‌یابیم و روز مانور روز می‌شود.

ایرانیان، هموطنان عزیز!

خواسته‌اند فرارسیدن نوروز را مغتنم بشمارم و در مقام ابهام زدائی، خاصه‌های حق را، بار دیگر، برای شما بنویسم. این کار را چنان می‌کنم که تکرار نباشد و بکار تمرین پندار و گفتار و کردار آزاد و ترجمان حق بیاید که روزها مان را نوروز می‌کنند:

۱- در مثل است که «عطر آنست که خود بی‌بوید نه آنکه عطار بگوید». یعنی وجود هر واقعیتی و هر حقی، نه در قول گوینده که در خود واقعیت و حق است. پس، اگر قولی را، قول خدانیز خوانند، در آن بنگرید. اگر از خود وجودی دارد، حق است، اگر نه، دروغ یا ناهق است. برای مثال، ولایت فقیه قول است. اما ولایت فقیه با تعریفی که از آن می‌کنند، از خود هستی و وجودی دارد؟ ولایت بمعنای قدرت امر و نهی، واجد هیچ وجودی نیست. زیرا همانطور که دیدیم قدرت خود به خود وجود ندارد. بر رابطه نابرابری که یکی را حاکم به زور و دیگران را حکومت شونده‌گان به زور می‌گرداند، قدرت نام داده‌ایم. بنا بر این، ولایت بمعنای قدرت مطلق جز رابطه‌ای نیست که در آن، زور مطلق حاکم است. به سخن دیگر، نه تنها ولایت بیرون از فقه قرار می‌گیرد، بلکه رابطه حاکم و محکومی می‌شود که فقیه را برده و فقه را وسیله و فاسد می‌گرداند.

۲- تناقض به حق راه پیدا نمی‌کند. پس هر سخنی یا پدیده‌ای که تناقض در بردارد یا با واقعیت‌های دیگر در تناقض است، دروغ و ساخته زور است. برای مثال، ولایت فقیه هم قول و هم پدیده متناقضی است. زیرا ۱- ولایت بمعنای اختیار مطلق از رابطه نابرابر حاصل می‌شود نه از فقه. و ۲- فقیه نیست که ولایت مطلق پیدا می‌کند بلکه این قدرت یا همان رابطه نابرابر است که فقیه را بخدمت خود در می‌آورد. از اینجا، این قول که گویا با برکنار کردن بدها و بکار گماردن خوبها دولت اصلاح می‌شود، قولی متناقض و بنا بر این ناهق است. زیرا تا وقتی دولت مردم سالار نشود، به سخن دیگر تازمانی که آن رابطه‌ها تغییر نکنند که قدرت استبدادی را ایجاد می‌کنند، آدمهای خوب یا رانده می‌شوند و یا بنده قدرت و بد می‌شوند.

۳- به تریبی که دیدیم، آزاد شدن به خالی شدن از زور و خلاق شدن میسر می‌شود. پس حق آنست که در بکار رفتن، نه تنها نیاز به زور ندارد بلکه نیاز به نبود زور دارد. پس ولایت مطلقه فقیه

ناحق است چرا که ولایت قدرت (= زور) مطلق معنی شده و بکار رفته است.

۴- حق هستی زلالی دارد. پس هر سخن و عملی که بر آن، گرد ابهامی نشسته باشد، آلوده به ناحب است. برای مثال، ولایت مطلقه فقیه، ابهام مطلق و بنا بر این خالص باطل است. چرا که اسلام خود را دین حق می‌داند. قرآن به تکرار خاطر نشان می‌کند زبانش از کجی و ابهام پاک است. تصریح می‌کند که اسلام دین مبین است. چه وقت رهنمودی و روشی سراسر است، آشکار، زلال، شفاف و بی ابهام است؟ وقتی ۱- همه کس آن را یکسان در یابند و ۲- همه کس بتوانند آن را یکسان بکار ببرند. پس نیاز به ولی امری با اختیارات مطلق ندارد. بدین قرار، ولایت فقیه تناقضی دیگر در بر دارد: تناقض با دین مبین. ولایت هائی از نوع ولایت فقیه تنها با دین یا امرای سازگار می‌شود که ابهام مطلق هستند چنانکه مستبد هر چه را خواست بگوید و بکند و به آن صفت دینی یا امرای بدهد.

بدین قرار، اگر ایرانیان هیچ سخن مبهمی را نپذیرند و قول و فعل روشن را آن قول و فعلی بدانند که خود بتوانند تجربه کنند، هر روز شان، نوروز می‌شود.

۵- حق با تبعیض سازگار نیست. یکی به این دلیل که تبعیض میان مادونها و مافوقها، رابطه زور بر قرار می‌کند. برای مثال، تبعیض نژادی ناحب و دروغ است زیرا این تبعیض جز به زور بر قرار نمی‌شود. اگر جانبداران تبعیض نژادی راستگو بودند نیازی به بکار بردن زور بر ضد مادونها پیدا نمی‌کردند. راست بخواهی تبعیض نژادی پوشش و توجیه سلطه‌گری است. زیرا رابطه‌ای را بر قرار می‌کند، که خود به خود و بدون ایجاد و بکار بردن زور، بر قرار نمی‌شود. همین طور ولایت مطلقه فقیه مطلقا ناحب و باطل است. زیرا میان «فقیه» با تمامی «امت» تحت ولایت او، قائل به تبعیض است. قائمه این تبعیض زور است. بعکس، ولایت جمهور مردم حق است زیرا تبعیض را از میان بر می‌دارد و به زور مجال ایجاد شدن و عمل کردن نمی‌دهد.

۶- حق همه وقت و همه جا و برای همه یکی و بکار بردنی است. بنا بر این، هر آنچه دیروز یک معنی، امروز معنی دیگر و فردا معنائی متناقض با این دو معنی پیدا کند، ناحب است. هر آنچه در یک جا حق و در جای دیگر ناحب باشد، در همه جا ناحب است. برای مثال، «دادگاه ویژه روحانیت» ناحب است. به این دلیل که در همه وقت و همه جا و برای همه یکسان نیست. وسیله ایست برای از میان برداشتن مخالفان شخص «رهبر». و نیز ولایت مطلقه فقیه ناحب است. زیرا در هیچ زمان و در هیچ کجا و برای هیچکس یکی و قابل عمل نیست. برای همه یکی نیست زیرا «رهبر» و تمامی کسانی که بنام ولایت مطلقه، اختیارات او را بکار می‌برند، موقعیت حاکم مسلط و مردم موقعیت تحت حکم و زیر سلطه را دارند. اما فقه حتی بر فقیه ولایت نمی‌کند. زیرا «رهبر» تابع اختیار به معنای قدرت است. رابطه‌ای که او با مردم بر قرار می‌کند، همان رابطه نابرابر است که بر هر دو طرف رابطه، زور را حاکم می‌کند. پس حتی یک لحظه و در یک نفر و در یک جا، ولایت فقیه بر قرار نمی‌شود. به سخن دیگر، این ولایت، باطل مطلق است.

۷- حق در هر پدیده باشد، ذاتی حیات او است. به سخن روشن، حقوق انسان آنها هستند که ذاتی حیات انسانند. زندگی مجموعه‌ای از حقوق است. پس هر حقی را از انسان بیرون بیاوراند و آن را دادنی و ستاندنی کنند، ناحب می‌شود. برای مثال، قوه رهبری حق و ذاتی هر موجود، از جمله انسان است. به این دلیل روشن که بدون این قوه، هیچ موجودی، وجود نمی‌یابد. از اینجا، تمامی انواع رهبر یها (پیشوا، قطب، مراد، پیر، رهبر، پیش آهنگ و...) که در بیرون انسانها قرار می‌گیرند، ناحب هستند. ولایت مطلقه فقیه و انواع رهبریهای تابع قدرت فراگیر، مطلقا ناحب و ناممکن هستند. زیرا استقرارشان در گرو اطاعت مطلق قوه‌های رهبری همه انسانها از زور است. تحقق این اطاعت بمعنای تعطیل حیات است.

بدینسان، به قاعده‌ای می‌رسیم که اگر رعایت شود، روزهای ایرانیان نوروز می‌شوند:

هر حقی را که از انسان جدا بینداری، فاقد هستی و باطل و وسیله زور مداری می‌شود. چنانکه وقتی حق را دادنی و ستاندنی

می‌کنند، آن را چیزی می‌گردانند که قابل دادن و گرفتن است.

اما حق را چرا دادنی و ستاندنی می‌کنند؟ زیرا می‌خواهند به عامل دادن و ستاندن حق، اصالت و مشروعیت بدهند. عاملی که اصالت پیدا می‌کند، زور است. بدینسان، حق دست آویز زورمداری می‌شود. با عنایت به این واقعیت، می‌توان دانست که ولایت مطلقه فقیه ضد حیات است. زیرا بنا بر تصریح سران ملاتاریا، اختیار جان و مال و ناموس مردم را دارد. و چون این اختیار همان قدرت (= زور) است، ولایت فقیه سپردن حیات و فعالیت‌های انسانی به ضد حیات یعنی زور می‌شود.

انسانها که این فریب را می‌خورند که گویا حق گرفتنی یا دادنی است، فریب دیگری را نیز می‌خورند و آن اینکه تا رابطه نابرابر نباشد، نیروی زور نمی‌شود. به سخن دیگر، زور تنها بکار تخریب حیات و حقوقی می‌آید که زندگی را تشکیل می‌دهند. بدین قرار، مبارزه برای احقاق حقوق، جز جهاد بقصد انحلال زور نباید باشد. با انحلال زور است که انسانها و همه انسانها، حقوق و زندگی می‌یابند.

۸- حق تنها وجود ندارد، حق‌ها که زندگی را تشکیل می‌دهند، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که حقایق تشکیل دهنده آن، از یکدیگر، جدائی‌ناپذیر هستند. کفایت تصور کنیم وقتی آزاد نیستیم، از حقوق دیگر خود چه اندازه برخورداریم. آیا ولایت مطلقه فقیه تنها با یک حق، آزادی سازگار نیست؟ این واقعیت که تصمیم‌های اساسی در تمامی قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را «رهبر» می‌گیرد، جامعه و فرد فرد اعضای آن را از ابتکار باز می‌دارد. جریان اندیشه را قطع می‌کند. چون آزادی را می‌گیرد و تصمیم‌های اصلی را در قلمروهای مختلف «رهبر» می‌گیرد، امنیت اندیشیدن و پیشنهاد کردن و حتی میل آن را از میان می‌برد. و چون در قلمروهایی که اندیشه‌ها می‌توانند فعال و استعداد‌های خلاق بکار باشند، فعالیت و ابتکارها بی‌امنیت می‌شوند، بجای فضای لا‌اکراه، پهنه‌اکراه گسترده می‌شود. پس این ولایت مطلقه فقیه است که لاابالی‌گری و انواع فسادها را می‌گسترده. شما، جوانان ایران، می‌توانید همین روش را با حقوق دیگر بکار برید تا مطمئن شوید همانطور که استبدادیان وقتی بنام حفظ امنیت، آزادی (= لا‌اکراه) از میان می‌برند، دروغ می‌گویند و در واقع، با از میان بردن آزادی، امنیت نیز از بین می‌رود، با تجاوز به آزادی و امنیت و حق کار و ابتکار، به تمامی حقوق انسان تجاوز می‌شود. از مهمترین ویرانگریهای استبداد، قطع رابطه انسان با واقعیتها

است: ۹- حق واقعیت دارد بنا بر این، تنها با واقعیت می‌تواند رابطه برقرار کند و این رابطه مستقیم است. برای مثال، انسان دارای قوه تفکر و ابتکار است. این قوه تنها وقتی بکار می‌افتد که بتواند به پدیده‌های طبیعی یا امرهای اجتماعی رابطه مستقیم برقرار کند. بطور طبیعی نیز این رابطه مستقیم است. چنانکه رابطه کشاورز با زمین رابطه مستقیم است. اما آیا رابطه ایرانیان با ماده‌ای به اسم نفت که ازدل خاک ایران بیرون می‌کشند، مستقیم است؟ نه غیر مستقیم است. حتی مصرف نفت در داخلی نیز رابطه غیر مستقیمی است. توضیح اینکه رابطه مستقیم با نفت را اقتصاد مسلط دارد. در این اقتصاد است که قوه تفکر و ابتکار انسانها در یافتن مشتقات و ساختن انواع ترکیبها بکار می‌افتد. تصفیه نفت و مصرف آن را نیز همان اقتصاد مسلط در اختیار ما گذاشته است. ما از نفت، در گسترش بازار آن در اقتصاد ایران استفاده می‌کنیم. عاملی که رابطه مستقیم ما را با نفت به رابطه غیر مستقیم بدل کرده و موجب شده است ما نفت را در تخریب اقتصاد و طبیعت خود بکار بریم کدام است؟ قدرت (= زور) که از رابطه مسلط - زیر سلطه پدید می‌آید. بدین قرار، رابطه مستقیم با واقعیت تنها وقتی به رابطه غیر مستقیم بدل می‌شود که میان انسان بمتابۀ مجموعه‌ای از حقوق با واقعیت‌های اجتماعی و طبیعی، زور واسط می‌شود. بدین خاطر است که استبداد دینی بیشتر از هر استبداد دیگری رابطه انسانها را با واقعیتها قطع می‌کند. به زبان روشن، زور را خدائی می‌بخشد و این خدا انسانها را به تخریب حیات طبیعت و خود می‌گمارد.

۱۰ - وقتی دانستیم حق واقعیت و بنا بر این از خود هستی دارد و با واقعیتها رابطه مستقیم بر قرار می‌کند و نیز حقوق مجموعه را تشکیل می‌دهند، می‌توانیم بفهمیم که استفاده از حقی نه تنها دیگران را در استفاده از حق خود محدود نمی‌کند، بلکه بر امکان استفاده از حق نیز می‌افزاید. بدین قرار، آن تعریف از حق که با محدودیت استفاده از آن ملازم باشد، تعریف حق نیست، تعریف ناحق است. برای مثال، این تعریف که «آزادی هرکس آنجا پایان می‌پذیرد که آزادی دیگری شروع می‌شود»، تعریف آزادی نیست، تعریف قدرت است که حق نیست. حتی اگر آزادی را همان فضای لااگره بدانیم، پس استفاده از آزادی بمعنای گسترش این فضا با کاستن از زور و اکره در روابط اجتماعی می‌شود. این کاستن از زور و اکره، امکان برخورداری همگان را از آزادی بیشتر نمی‌کند؟

بدین قرار، ولایت مطلقه فقیه که اختیار حیات و فعالیت‌های حیاتی را از افراد جامعه می‌ستاند و به «رهبر» می‌دهد، ناحق مطلق است از جمله به این خاطر که امکان استفاده انسانها را از حقوقشان از میان بر می‌دارد.

۱۱ - وقتی خاصه‌های دهگانه بالا را دانستیم، اینک می‌توانیم بفهمیم، حق آنست که استفاده از آن، موجب از میان رفتن نشود. قوه تفکر و ابتکار حق است و می‌دانیم که استفاده از این حق، نه تنها سبب از بین رفتن آن نمی‌شود، بلکه موجب رشد و بیشتر شدن توانش نیز می‌گردد. بنا بر این، ولایت مطلقه فقیه ناحق مطلق است. زیرا حتی اگر از طریق انتخابات نیز انجام بگیرد، بمعنای آنست که ملتی با انتقال حق ولایت به «رهبر» (که ناشدنی است)، خود را از آن محروم کرده است. و چون تباہ کردن یک حق تباہ کردن دیگر حقوق است، نفس دادن اختیارات مطلق به یک شخص یا یک گروه، محرومیت یک جامعه از حقوق و بنا بر این ضد حیات است.

۱۲ - فرض می‌کنم این تجربه را همه روز تکرار کرده ایم و هیچگاه از این واقعیت غافل نمی‌شویم که بدون تصور هدف، وسیله را نمی‌توان تصور کرد. در نتیجه، وسیله خوب با هدف بد سازگار نیست. باز فرض می‌کنم که از خود پرسیده‌ایم آیا مصلحت، خود به خود، وجود دارد یا نه؟ در پاسخ این پرسش، به خود گفته‌ایم مصلحت آن عملی است که انجامش به صواب است. پس مصلحت، خود وجودی ندارد. وجود خود را از عملی می‌گیرد که انجامش به صواب است. بدین قرار، این عمل است که واقعیت دارد. این عمل اگر حق باشد، مصلحت‌روش انجام آن می‌شود. اما اگر حق نباشد، لاجرم ناحق است. مصلحت در واقع پوششی می‌شود برای غافل کردن مردم از حق و انجام عملی که ناحق است. همین روش را که با تکلیف بکار ببریم، پی می‌بریم تکلیف نیز خود به خود وجودی ندارد. پس تکلیف یا عمل به حق است و یا عمل به ناحق. اگر تکلیف عمل به حق و مصلحت‌روش عمل بحق باشد، روش و وسیله با هدف سازگار می‌شود. اگر نباشد، تکلیف عمل به زور و مصلحت‌روش بکار بردن زور می‌شود. بدین قرار، ولایت مطلقه فقیه که همه حقوق را به «رهبر» و تمامی تکالیف را بر عهده مردم می‌نهد، ولایت زور است. «مجمع تشخیص مصلحت» که این رژیم تشکیل داده است، در واقع مجمع تشخیص مفسدات است.

ایرانیان، هموطنان!

رفع ابهامها را بهترین تبریک نوروز به شما یافتیم. چرا که ابهام زدائی تبریک خدای همه نور، همه زلال معنویت، همه عشق، همه خرد، همه هوش، همه دانش، همه خلاقیت، همه زیبایی، همه... همه آزادی به انسان است. چرا که با زدودن ابهام بزرگ، زندگی واقعیت خویش را، همه صفات هستی آزاد و خلاق را باز می‌جوید. آن نوروز موعود که ایرانیان جشن گرداندند، روز باز جستن این زندگی بود. امید که به لطف او و همت شما سال جدید آن نوروز بگردد. راستی اینست که ابهام بزرگ، ابهامی که همچنان در زدودن آن می‌کوشم، ولایت مطلقه فقیه

است. بشرط آنکه آن را در اختیاراتی که به یک شخص داده شده است، خلاصه نپندارید. بلکه مجموعه روابط و طرز فکری بداند که ولایت مطلقه فقیه محصول آنست. امیدم اینست که این پیام بکار زودن ابهام بزرگ بیاید. امیدم اینست که مسئولیت خویش را در پاک کردن پندار و گفتار و کردار خویش از ابهام می شناسید و آن را مقدم بر هر کار دیگر می کنید. شما و ایران در در تنگنا هستید. و جز شما، کسی شما را از تنگنا به فراخنای آزادی نمی آورد. تردید ندارم نوروز موعود را باز می سازیم.

شکیبائی و امید شما پایان ناپذیر و بدانها پیروزیها و شادبهای شما روز افزون.

منتخب شما ابوالحسن بنی صدر